۵۸ برگ

میکرو فیلم تهیه شد

بازبینی شد ۱۳۵۳ خ

کتابخانهٔ آستانقدس

اسم کتاب گلستان .... فارسی

مصنف
مؤلف شیخ مصلح الدین سعدی شیرازی

خطی نستعلیق ۸ سطری
چاپی

سال چاپ یا تحریر جلد ثانی ۱۳۰۱ عدد اوراق ۵۸

جزء کتب ادبیات .... شماره ۷۷۵

شمارهٔ عمومی ۸۳۲۰ .... شمارهٔ قبض

واقف حاج میرزا علی اکبرخان عبیدی تاریخ وقف تیر ۱۳۳۱

طول ۲۰ .... عرض ۱۳ .... گنجه

سال ۱۳۴۸ خورشیدی
بازبینی شد

ادبیات
فارسی

گلستان

تألیف شیخ مصلح الدین سعدی شیرازی

بکتابت حاج شیخ اکبر بن حاج عیسی دیردیوان

تاریخ تحریر جمادی الاول ۱۳۰۱

دفتر کتابخانه درجه ۱۳۳۱

۸۴۲۰

شماره ۸۴۰۰۵

کتابخانه

کتاب ---- شماره ----

اینجانب ----

سال ۱۳۴۸ خورشیدی
بازبینی شد

بازبینی شد
۱۳۵۳

هذا

کتاب گلستان مولانا شیخ سعدی

بسم الله الرحمن الرحیم

منت خدای را عزوجل که طاعتش موجب
قربتست و بشکر اندرش مزید نعمت هر نفسی که
فرو میرود ممد حیاتست و چون بر می آید مفرح ذات
پس در هر نفسی دو نعمت موجودست و بر هر نعمتی

شکری

کتابخانه آستان قدس

شکری واجب * از دست و زبان که بر آید
کز عهده شکرش بدر آید * اعملوا آل داود
شکرا و قلیل من عبادی الشکور * بنده
همان به که ز تقصیر خویش * عذر بدرگاه
خدا آورد * ورنه سزاوار خداوندیش کس
نتواند که بجا آورد * باران رحمت بی حسابش
همه جا رسیده * و خوان نعمت بی دریغش همه
جا کشیده پرده ناموس بندگان بگناه فاحش ندرد

سال ۱۳۴۸ خورشیدی
بازبینی شد

وظیفهٔ روزی خواران بخطای منکر نبرد * ای کریمی
که از خزانهٔ غیب * گبر و ترسا وظیفه خور داری
دوستان را کجا کنی محروم * تو که با دشمنان
نظر داری * فراش باد صبا را گفته تا فرش
زمردین بگسترد و دایهٔ ابر بهاری را فرموده
تا بنات نبات را در مهد زمین بپرورد و
درختان را بخلعت نوروزی قبای سبز ورق
در بر کرده * و اطفال شاخ را بقدوم موسم ربیع

کلاه

کلاه شکوفه بر سر نهاده * و عصارهٔ تاکی بقدرت
او شهد فایق گشته و تخم خرمایی بتربیتش نخل باسق شده
ابر و باد و مه و خورشید و فلک در کارند * تا تو نانی
بکف آری و بغفلت نخوری * همه از بهر تو سرگشته
و فرمانبردار * شرط انصاف نباشد که تو فرمان نبری
در خبر است از سرور کاینات و خلاصهٔ موجودات
و رحمت آدمیان و تتمهٔ دور زمان یعنی محمد مصطفی
شفیع مطاع نبی کریم * قسیم جسیم نسیم وسیم

بلغ العلى بكماله * كشف الدجى بجماله * حسنت جميع خصاله

* صلوا عليه وآله *

چه غم دیوار امت را * که باشد چون تو پشتیبان
چه باک از موج بحر آن را * که باشد نوح کشتیبان

هرگاه یکی از بندگان گنه کار پریشان روزگار
که دست انابت بامید اجابت بدرگاه حق عز و جل
بردارد ایزد تبارک و تعالی در وی نظر نکند * باز
بخواند * باز اعراض کند بارش بتضرع و زاری بخواند

باز اعراض کند ایزد تبارک و تعالی گوید * یا ملائکتی
قد استحییت من عبدی فلیس له غیری
فقد غفرت له *

یعنی دعوتش را اجابت کردم و حاجتش را
بر آوردم که از بسیاری دعا و زاری بنده همی
شرم دارم * کرم بین و لطف خداوندگار
گنه بنده کرده است و او شرمسار * عاکفان
کعبه جلالش بتقصیر عبادت معترف * که ما عبدناک

حق عبادتک * و واصفان حلیهٔ جمالش بتحیر منسوب
که ما عرفناک حق معرفتک * گر کسی وصف او ز من
پرسد * بیدل از بی‌نشان چه گوید باز * عاشقان
کشتگان معشوقند * بر نیاید ز کشتگان آواز *
یکی از صاحبدلان سر بجیب مراقبت فرو برده
و در بحر مکاشفت مستغرق شده حالی چون از آن معاملت
باز آمد یکی از دوستان گفت در این بوستان که بودی
مرا چه تحفه آوردی گفت بخاطر داشتم که چون

١٣٠

بدرخت گل رسم دامنی پر کنم هدیهٔ اصحاب را چون
برسیدم بوی گلم چنان مست کرد که دامنم
از دست برفت * شعر * ای مرغ سحر عشق ز
پروانه بیاموز * کان سوخته را جان شد و آواز نیامد
وین مدعیان در طلبش بیخبرانند * کان را که خبر شد
خبری باز نیامد * ای برتر از خیال و قیاس و گمان
و وهم * وز هر چه گفته‌اند شنیدیم و خوانده‌ایم *
مجلس تمام گشت و بآخر رسید عمر * ما همچنان

در اول وصف تو مانده ایم * ذکر جمیل سعدی
که در افواه عوام افتاده و صیت سخنش که در بسیط
زمین فرو رفته و قصب الجیب حدیثش که چون
شکر میخورند و رقعهٔ منشآتش که چون کاغذ زر
میبرند بر کمال فضل و بلاغت او حمل نتوان کرد بلکه
خداوند جهان و قطب دایرهٔ زمان و قایم مقام
ملک سلیمان و ناصر اهل ایمان اتابک اعظم شاهنشاه
معظم مظفر الدنیا و الدین ابوبکر بن سعد بن زنگی

ظل الله

ظل الله تعالی فی ارضه * بعین عنایت نظر کرده
و تحسین بلیغ فرموده * و ارادهٔ صادق نموده
لاجرم کافهٔ انام از خاص و عام بمحبت او گراییده
که الناس علی دین ملوکهم * زانگه که ترا بر من مسکین نظر است
آثارم از آفتاب مشهورتر است * گر خود همه عیبها
برین بنده دراست * هر عیب که سلطان
بپسندد هنر است * گلی خوشبوی در حمام روزی
رسید از دست محبوبی بدستم * بدو گفتم

که مشکی یا عبیری * که از بوی دلاویز تو مستم

بگفتا من گلی ناچیز بودم * ولیکن مدتی با گل نشستم

کمال همنشین بر من اثر کرد * وگرنه من همان خاکم که هستم

اللهم متع المسلمین بطول بقائه وضاعف ثواب جمیل

حسناته وارفع درجاته * ایزد تعالی و تقدس

خطهٔ پاک شیراز را بهیبت حاکمان عادل و همت

عالمان عامل تا زمان قیامت در امان و سلامت

نگهدارد * اقلیم پارس را غم از آسیب دهر نیست

تا بر سرش

تا بر سرش بود چه تویی سایهٔ خدا * امروز کس

نشان ندهد در بسیط خاک * مانند آستان

درت مأمن رضا *	بر تست پاس خاطر *
بیچارگان شکر *	بر ما و بر خدای جهان آفرین جزا *

یا رب ز باد فتنه نگهدار خاک پارس * چندانکه

خاک را بود و باد را بقا * یکشب تأمل ایام گذشته

میکردم و بر عمر تلف کرده تأسف میخوردم و سنگ

سراچهٔ دل را بالماس دیده میسفتم و این

ایام را مناسب حال خود میگفتم **شعر**

هر دم از عمر میرود نفسی / چون نگه میکنم نمانده بسی

ایکه پنجاه رفت و در خوابی / مگر این پنج روز دریابی

خجل آنکس که رفت و کار نساخت / کوس رحلت زدند و بار نساخت

خواب نوشین و بامداد رحیل / باز دارد پیاده را ز سبیل

هر که آمد عمارت نو ساخت / رفت و منزل بدیگری پرداخت

وندگر پخت همچنان هوسی / وین عمارت بسر نبرد کسی

یار ناپایدار دوست مدار / دوستی را نشاید این غدار

نیک

نیک و بد چون همی بباید مرد / خنک آنکس که گوی نیکی برد

برگ عیشی بگور خویش فرست / کس نیارد ز پس تو پیش فرست

عمر برفست و آفتاب تموز / اندکی مانده خواجه غره هنوز

مایه عیش آدمی شکم است / چون بتدریج میرود غمست

گر ببندد چنانکه نگشاید / گر دل از عمر برکنی شاید

ور گشاید چنانکه بگشاید / او بشوی از حیات دنیا دست

چار طبع مخالف و سرکش / پنجروزی شوند باهم خوش

زان یکی زین چهار شد غالب / جان شیرین برآید از قالب

لاجرم مرد عارف کامل ننهد بر حیات دنیا دل

ای تهی دست رفته در بازار ترسمت بر نیاوری دستار*

هر که مزروع خود بخورد بخوید وقت خرمنش خوشه باید چید

پند سعدی بگوش جان بشنو ره چنین است مرد باش و برو

بعد از تأمل این معنی مصلحت آن دیدم که در گوشهٔ عزلت

نشینم و دامن از صحبت فراهم چینم و دفتر از گفتهای

پریشان بشویم و من بعد پریشان نگویم* زبان

بریده بکنجی نشسته صم بکم* به از کسیکه نباشد زبانش اندر حکم

یکی از دوستان

یکی از دوستان* که در کجاوه غم انیس و در حجره

هم جلیس من بود برسم قدیم از در درآمد چندانکه

نشاط و ملاعبت کرد و بساط ملاعبت گسترد جوابش

نگفتم و سر از زانوی تعبد بر نگرفتم و جوابش نگفتم رنجیده بمن نگه

کرد و گفت* کنونت که امکان گفتار هست*

بگو ای برادر بلطف و خوشی* که فردا چو پیک اجل در

رسد* بحکم ضرورت زبان در کشی* یکی از

متعلقان منش بر حسب واقعه مطلع گردانید* که فلان

عزم کرده و نیت جزم آورده * که بقیهٔ عمر در گوشه
نشیند و خواموشی گزینید * تو نیز اگر توانی سر خویش گیر
و راه مجانبت در پیش گفتا بعزت عظیم و صحبت
قدیم که دم بر نیاورم و قدم بر ندارم مگر آنکه گفته شود
بعادت مالوف و طریق معروف که آزردن
دوستان جهلست و کفارهٔ یمین سهل و خلاف
رای صواب و نقض عهد اولوالالبابست که ذوالفقار
علی در نیام و زبان سعدی در کام * نظم *

زبان در دهان

زبان در دهان ای خردمند چیست * کلید در گنج
صاحب هنر * چو در بسته باشد چه داند کسی *
که جوهر فروش است یا پیله ور * اگرچه پیش خردمند
خواموشی ادبست * بوقت مصلحت آن به که در سخن
کوشی * دو چیز تیرهٔ عقلست دم فرو بستن *
بوقت گفتن گفتن بوقت خواموشی * بالجمله زبان در
کشیدن قوت نداشتم و روی از محاورهٔ او گردانیدن
مروت ندانستم که یار موافق بود و ارادت صادق

ارادت صادق *

چو جنگ آوری با کسی در ستیز * که از وی گزیرت
بود یا گریز * بحکم ضرورت سخن گفتیم و تفرج کنان
بیرون رفتیم در فصل ربیع که آثار صولت برد آرمیده
و ایام دولت ورد رسیده * پیراهن برگ بر در
ختان * چون جامهٔ عید نیکبختان * اول ارد
یبهشت ماه جلالی * بلبل گوینده بر منابر قضبان
بر گل سرخ از نم اوفتاده لآلی * همچو عرق بر عذار
شاهد غضبان * شب را در بوستان با یکی از

دوستان اتفاق صحبت افتاد * موضعی
خوش و خرم و درختان دلکش در هم گفتی
که خرده مینا بر خاکش ریخته * و عقد ثریا
بر تاکش درآویخته * روضة ماء نهرها سلسال
دوحة سجع طیرها موزون * آن پر از لاله‌های رنگارنگ
وین پر از میوه‌های گوناگون * باد در سایهٔ درختانش
گسترانیده فرش بوقلمون * بامدادان خاطر باز آمدن
و نشستن غالب آمد دیدمش دامنی پر از گل و ریحان

و سنبل و ضیمران فراهم آورده و عزیمت
شهر کرده گفتم گل بوستان را چنانکه دانی بقائی
نباشد و عهد گلستان را وفائی چنانکه گفته اند
هرچه نپاید دلبستگی را نشاید گفتا پس طریق چیست
گفتم برای نزهت ناظران و فسحت حاضران کتاب
گلستان توانم تصنیف کردن که باد خزان را بر ورق
او دست تطاول نباشد و گردش زمان عیش
ربیعش را بطیش خریف مبدل نکند * بچه کار آیدت

ز گل طبقی

ز گل طبقی * از گلستان من ببر ورقی * گل همین پنج روز
و شش باشد * وین گلستان همیشه خوش باشد
حالی که من این سخن بگفتم دامن گل بریخت و در دامنم
آویخت * که الکریم اذا وعد وفی * فصلی در آن روز
اتفاق افتاد در حسن معاشرت و آداب محاورت در
لباسی که متکلمان را بکار آید و مترسلان را بلاغت افزاید
فی الجمله هنوز از گل بوستان بقیتی مانده بود
که کتاب گلستان بعون الملک المنان تمام شد و تمام

و تمام آنگه شود که بتحقیق پسندیده آید در بارگاه شاه جهان
پناه سایهٔ کردگار و پرتو لطف پروردگار ذخر زمان
و کهف امان * المؤید من السماء المنصور علی الاعداء
عضد الدولة القاهره سراج الملة الباهره جمال الانام
مفخر الاسلام سعد بن اتابک الاعظم مالک رقاب الامم مولی
ملوک العرب والعجم سلطان البر والبحر وارث ملک سلیمان
مظفر السماء مظفر الدنیا والدین ابوبکر بن سعد بن زنگی
ادام الله تعالی اقباله و ضاعف جلالها و جعل علی

کل

کل خیر مآلها و بکرشمهٔ لطف خداوندی مطالعه فرماید
گر التفات خداوندیش بیاراید * نگارخانهٔ
چینی و نقش ارژنگیست * امید هست
که روی ملال درنکشد * ازین سخن که گلستان
نه جای دلتنگیست * علی الخصوص که دیباچهٔ
همایونش * بنام سعد ابی بکر سعد بن زنگیست
دیگر عروس فکر من از بی‌جمالی سر برنیارد *
و دیده یأس از پشت پای خجالت برندارد

و در زمرهٔ صاحبدلان متجلی نشود مگر آنکه متحلی شود
بزیور قبول امیر کبیر عالم عادل مؤید مظفر منصور
ظهیر سریر سلطنت و مشیر تدبیر مملکت کهف
الفقرا ملاذ الغربا مربی الفضلا محب الاتقیا افتخار آل
پارس یمین الملک و ملک الخواص فخر الدوله والدین
غیاث الاسلام والمسلمین عمدة الملوک والسلاطین
ابوبکر بن ابی نصر اطال الله عمره و اجل قدره و شرح صدره
و ضاعف اجره ممدوح اکابر آفاق و مجموع مکارم

اخلاق است

اخلاق است * هر که در سایهٔ عنایت اوست *
گنهش طاعتست و دشمن دوست * بر هر یک
از سایر بندگان و حواشی خدمتکاران خدمتی معینست
که اگر در اداء آن تهاون و تکاسل روا دارند هر آینه
در معرض خطاب آیند و محل عتاب افتند *
مگر این طایفهٔ درویشان که ذکر شکر نعمت ایشان
واجبست و ادای چنین خدمتی در غیبت اولیتر از
حضور که آن بتصنع نزدیکتر است و این از تکلف دور

شعر

پشت دوتای فلک راست شد از خرمی * تا چه تو فرزند زاد مادر ایام را * حکمت محض است
اگر لطف جهان آفرین * خاص کند بنده مصلحت عام را
وصف ترا گر کنند ور نکنند اهل فضل * حاجت مشاطه
نیست روی دلارام را * دولت جاوید یافت
هر که نکونام زیست * کز عقبش ذکر خیر زنده کند
نام را * عذر تقصیر خدمت اختیار عزلت

تقصیر

تقصیر و اتقاء عدیکه در موافقت خدمت بارگاه
خداوندی میرود بنا بر آنست که طایفه از حکمای هند
در فضایل بوزرجمهر سخن میگفتند جز این عیبش ندانستند
که در سخن گفتن بطئ است یعنی درنگ بسیار میکند
مستمع را بسی منتظر می باید بود تا وی سخن تقریر کند بوزرجمهر
بشنید و گفت اندیشه کردن که چه گویم به از پشیمانی خوردن
که چرا گفتم * سخندان پرورده پیر کهن * بیندیشد
آنگه بگوید سخن * مزن بی تامل بگفتار دم * نکو گوی

اگر دیگری گوید چه غم * بنطق آدمی بهتر است از دواب
دواب از تو به گر نگویی صواب * صراف سخن باش و
سخن بیش مگو * چیزی که نپرسند تو از پیش مگو *
فکیف در نظر اعیان حضرت خداوندی عز نصره که
مجمع اهل دلست و مرکز علمای کامل اگر در سیاقت
سخن دلیری کنم شوخی کرده باشم و بضاعت مزجاة
بحضرت عزیز آورده و شبه در بازار جوهریان جوی
نیرزد و چراغ پیش آفتاب پرتوی ندارد و مناره

بلند در

بلند در دامن کوه الوند پست نماید *

* بیت *

هر که گردن بدعوی افرازد * دشمن از هر طرف
بدو تازد * سعدی افتاده ایست آزاده *
کس نیاید بجنگ افتاده * اول اندیشه وانگهی
گفتار * پای پیش آمده است پس دیوار * نخل بندم
ولی نه در بستان * شاهدم من ولی نه در کنعان
لقمان را گفتند حکمت از که آموختی * گفت

آنچنانیان که تا جای نه پسندند پای ننهند ❋

❋ قدم الخروج قبل الولوج ❋

مردیست پا زمای آنکه زن کن ❋ دختر منشان
بخانه و شیون کن ❋ گرچه شاطر بود خروس
بجنگ ❋ چه زند پیش باز روئین چنگ ❋
گربه شیر است در گرفتن موش ❋ لیک
موش است در مصاف پلنگ ❋ اما عنایت
وسعت اخلاق بزرگان که چشم از عوایب زیردستان

پیوستند ❋ و در جرایم کهتران بکوشند کلمهٔ چند
بطریق اختصار از نوادر و امثال و شعر و حکایت
سلوک در این کتاب درج کردیم و برخی از عمر گرانمایه
بر آن خرج نمودیم ❋ مگر صاحبدلی روزی برحمت
کند در حق درویشان دعائی ❋ ما بدین بنیانهای
نظم و ترتیب ❋ ز ما هر ذره افتاده جائی ❋
غرض نقشیست کز ما باز ماند ❋ که هستی را نمی
بینم بقائی ❋ امعان نظر در ترتیب کتاب و تهذیب

ابواب ایجاز سخن را مصلحت دیدیم تا برین روضهٔ
رعنا و حدیقهٔ علیا چون بهشت هشت باب اتفاق
افتاد و ازین مختصر آمد تا بملال نینجامد * در آنمدت که ما را
وقت خوش بود * ز هجرت ششصد و پنجاه و شش
بود * مراد ما نصیحت بود گفتیم * حوالت
با خدا کردیم و رفتیم * باب اول در سیرت
پادشاهان باب دوم در اخلاق درویشان باب سیم
در فضیلت قناعت باب چهارم در فواید خاموشی

باب پنجم

* باب پنجم * در ضعف پیری * باب ششم *
در عشق و جوانی * باب هفتم * در تاثیر تربیت
* باب هشتم * در آداب صحبت * باب اول *
در سیرت پادشاهان پادشاهی را شنیدم
که بکشتن بیگناهی اشارت فرمود * بیچاره در حالت
نومیدی بزبانی که داشت ملک را دشنام
دادن گرفت و سقط گفتن آغاز کرد که حکما گفته اند
هر که دست از جان بشوید هر چه در دل دارد بگوید *

حکایت * ۱ *

وقت ضرورت چو نماند گریز * دست بگیرد سر شمشیر تیز

اذا یئس الانسان طال لسانه * کسنور مغلوب یصول علی الکلب *

ملک پرسید که چه میگوید یکی از وزرای
نیک محضر گفت ای خداوند همی گوید *
والکاظمین الغیظ والعافین عن الناس *
ملکرا بروی رحمت آمد و از سر خون او در گذشت

وزیر دیگر

وزیر دیگر که ضد او بود * گفت * ابنای جنس
مارا نشاید که در حضرت پادشاهان جز براستی
سخن گفتن این بی ادب ملکرا دشنام داد
و ناسزا * گفت * ملک روی ازین سخن درهم
کشید * موافق تر ای بلندش نیامد و گفت مرا
اندروغ وی پسندیده تر آمد ازین راست که
تو گفتی که آنروی در مصلحتی * بود * واین را بنا بر خبثی
* وحکما گفته اند * هر که شاه آن کند که او گوید *

حیف باشد که جز نکو گوید * بر طاق ایوان فریدون
نوشته اند *

جهان ای برادر نماند بکس ... دل اندر جهان آفرین بند و بس
مکن تکیه بر ملک دنیا و پشت ... که بسیار کس چون تو پرورد و کشت
چو آهنگ رفتن کند جان پاک ... چه بر تخت مردن چه بر روی خاک

* حکایت *

یکی از ملوک خراسان سلطان محمود سبکتکین را
در خواب دید بعد از وفات صد سال گذشته

که جمله

که جمله وجود او ریخته * و خاک شده مگر چشمان
او که همچنان در خانهٔ چشم همی گردید و نظر میکرد
و سایر حکما از تعبیر این واقعه عاجز آمدند * مگر درویشی
که از روی صفا تاویل نمود * گفت هنوز نگرانست
که ملکش با دیگرانست * بس نامور بزیر زمین دفن
کرده اند * کز هستیش بروی زمین یک نشان نماند
وان پیر لاشه را که سپردند زیر خاک *
خاکش چنان بخورد کزو استخوان نماند

خیری کن ای فلان و غنیمت شمار عمر *
زان پیشتر که بانگ برآید فلان نماند *

* حکایت *

ملکزادهٔ شنیدم که کوتاه بود و حقیر و دیگر
برادرانش بلند و خوبروی باری پدر بچشم
حقارت در وی نظر کرد پسر بفراست دریافت
و گفت * ای پدر کوتاه خردمند به از نادان
بلند نه هرچه بقامت مهتر بقیمت بهتر *

الشاة لطیفة والفیل جیفة اقل الجبال طور
وانه لاعظم عند الله قدرا و منزلا *

آن شنیدی که لاغری دانا گفت روزی بابلهی
فربه * اسب تازی اگر ضعیف بود * همچنان از
طویلهٔ خر به * پدر بخندید و ارکان دولت بپسندیدند
و برادران بجان برنجیدند * تا مرد سخن نگفته باشد
عیب و هنرش نهفته باشد * هر بیشه گمان
مبر که خالیست * شاید که پلنگ خفته باشد *

شنیدم که در همان نزدیکی ملک را دشمنی صعب
روی نمود * چون دو لشکر از هر دو جانب
روی بهم آوردند اول کسیکه اسب در میدان
جهانید ان پسر بود * و گفت * آن
نه من باشم که روز جنگ بینی پشت من *
آن منم کاندر میان خاک و خون بینی سری *
کانکه جنگ آرد بخون خویش بازی میکند * روز
میدان انکه بگریزد بخون لشکری * این بگفت

وبر

و بر سپاه دشمن زد تنی چند از مردان کارزار دیده
و جنگ آزموده را بینداخت چون پیش پدر آمد
سر و چشمش را ببوسید و هر روز نظر بیشش کرد
تا ولیعهد خویش کرد برادرانش حسد بردند
و زهر در طعامش کردند * خواهرش از غرفه
بدید و دریچه برهم زد * پسر بفراست دریافت *

و گفت *

محالست که هنرمندان بمیرند و بی هنران جای

ایشان بگیرند * کس نیاید بزیر سایهٔ بوم *
ور همای از جهان شود معدوم * پدر را آگهی
دادند برادرانش را بخواند و هر یکی را گوشمالی
بواجب بداد * پس * هر کدام را از اطراف
بلاد حصهٔ مرضیه معین نمود تا فتنه بنشست و نزاع
برخاست * و گفته اند * که ده درویش در گلیمی
بخسبند و دو پادشاه در اقلیمی نگنجند * نیم نانی گر خورد
مرد خدای * بذل درویشان کند نیمی دگر *

ملک

ملک اقلیمی بگیرد پادشاه * همچنان در بند اقلیمی دگر

* حکایت *

طایفهٔ دزدان عرب بر سر کوهی نشسته و
راه منفذ کاروان بسته بودند * و رعیت
بلدان از مکاید ایشان مرهوب و لشکر سلطان
مرغوب بحکم آنکه ملاذی از قلهٔ کوه بدست ایشان
بود * ملجا و ماوای خود ساخته مدبران اطراف
در دفع مضرت مشورت کردند که اگر طایفهٔ

نسق روزگاری مداومت نماید مقاومت

ایشان ممتنع گردد * درختی که اکنون گرفتست

پای * به نیروی شخصی در آید زجای * ورش همچنان

روزگاری هلی * بگردونش از بیخ برنگسلی *

سر چشمه شاید گرفتن به بیل * چو پر شد نشاید

گذشتن به پیل * سخن * برین مقرر شد

که یکی را بتجسس ایشان برگماشتند و فرصت

نگاه میداشتند تا وقتی که بر سر قومی رانده

* بودند * و بقعه خالی مانده تنی چند از مردان

کار دیده و جنگ آزموده را بفرستادند تا

در شعب جبل پنهان شدند شبانگاه که دزدان

باز آمدند * سفر کرده و غارت آورده سلاح از

تن بگشادند و رخت و غنیمت بنهادند نخستین دشمنی

که بر سر ایشان تاخت آورد خواب بود

* بیت *

قرص خورشید در سیاهی شد * یونس اندر دهان ماهی شد

مردان و دلاوران از کمین بدر جستند و دست
یکان یکان بر کتف ببستند چون بامداد شد جمله را بدرگاه
ملک حاضر آوردند ملک همه را بکشتن اشارت
فرمود * اتفاقا در آن میان جوانی بود * که میوهٔ
عنفوان شبابش نو رسیده و سبزهٔ گلستان
عذارش نو دمیده یکی از وزرا پایهٔ تخت ملک را
بوسه داد و روی شفاعت بر زمین نهاد و گفت
این پسر هنوز از باغ جوانی برنخورده و از ریعان

شبابش

شبابش برنخورده * توقع بکرم و اخلاق
خداوندی چنانست * که به بخشیدن خون
این پسر بر بنده منت نهند * ملک روی
ازین سخن در هم کشید * و موافق رای بلندش
نیامد * و گفت * پرتو نیکان نگیرد هر که بنیادش
بد است * تربیت نااهل را چون گردکان بر گنبد است
نسل فساد اینان منقطع کردن و بیخ تبار ایشان
برآوردن اولیتر است که آتش نشاندن

واخگر کذاشتن وافعی کشتن وبچه نکاه
داشتن کار خردمندان نیست * ابر اکر آب
زندکی بارد * هرکز از شاخ بید بر نخوری * با فرومایه
روزکار مبر * کز نی بوریا شکر نخوری * وزیر این
سخن بشنید * وطوعا وکرها بپسندید * بیچاره * وکفت
آنچه خداوند دام ملکه فرموده * عین حقیقت است
ولیکن اکر در سلک صحبت انیان مکرقی انابند
امیدوارست که در خدمت صالحان تربیت پذیرد

۵۹

وخوی ایشان کیرد که هنوز طفلست وسیرت
بغی وعناد آن کروه در نهاد او متمکن نشده است ودر
حدیثست * که کل المولود علی الفطره * پسر
پسر نوح با بدان بنشست * خاندان نبوتش کم شد
سک اصحاب کهف روزی چند * پی نیکان کرفت و
مردم شد * این بکفت وطایفه از ندمای ملک با او
بحکم شفاعت یار شدند تا ملک از سر خون او در کذشت
کفت بخشیدم اکرچه مصلحت ندیدم * دانی که چه کفت

زال با رستم گرد * دشمن نتوان حقیر و بیچاره شمرد

دیدیم بسی که آب سرچشمه خرد * چو بیشتر آمد

شتر و بار ببرد * فی الجمله پسر را بناز و نعمت برآوردند

و استاد ادب بر او نصب کردند تا حسن خطاب

و رد جواب و آداب خدمت ملوکش بیاموختند

و در نظر همگنان پسند آمد باری وزیر از شمایل او در حضرت

سلطان میگفت که تربیت عاقلان در وی اثر کرده

و جهل قدیم از جبلت او بدر رفته ملک را تبسم آمد و گفت

بیت

عاقبت گرگ زاده گرگ شود * گرچه با آدمی بزرگ شود

سالی دو بر این بگذشت * طایفهٔ از اوباش محلت

با او یار شدند و عقد موافقت بستند تا بوقت

فرصت وزیر را با هر دو پسرش بکشتند و نعمت

بیقیاس برداشته در مغارهٔ دزدان بجای

پدر بنشست و عاصی شد ملک را از این معنی

خبر کردند دست تحیر بدندان تحسر گرفت و گفت

شمشیر نیک ز آهن بد چون کند کسی * ناکس بتربیت
نشود ای حکیم کس * باران که در لطافت طبعش
خلاف نیست * در باغ لاله روید و در شوره زار
خس * زمین شوره سنبل بر نیارد * در و تخم
عمل ضایع مگردان * نکوئی با بدان کردن چنانست
* که بد کردن بجای نیکمردان *

* حکایت *

درویشی مجرد بگوشه صحرا نشسته پادشاهی

بر او بگذشت از انجا که قناعت ملک فراغتست
بدو التفاتی نکرد سلطان از انجا که شوکت سلطنتست
بهم بر آمد و گفت این طایفه خرقه پوشان بر مثال
حیوانند و اهلیت و آدمیت ندارند وزیر نزد
درویش آمد و * گفت * ای جوانمرد سلطان روی
زمین بر تو گذشت چرا خدمتی نکردی و شرط
ادب بجای نیاوردی * گفت * سلطان را بگوی
که توقع خدمت از کسی دار که توقع

نعمت از او دارد و دیگر اینکه ملوک از بهر پاس

رعیتند نه رعیت برای طاعت ملوک

بیت

پادشه پاسبان درویش است * گرچه دولت

بفر نعمت اوست * گوسفند از برای چوپان

نیست * بلکه چوپان برای خدمت اوست

یکی امروز کامران بینی * دیگری را دل از مجاهده

ریش * روزکی چند باش تا بخورد * خاک

مغز سر خیال اندیش * بالله ار خاک مرده باز

کنند * نشناسی توانگر از درویش * ملکرا

تقشف درویش استوار آمد مهربانی کرد و گفت

از من چیزی بخواه گفت آن خواهم که دیگر بار

زحمتم ندهی گفت مرا پندی ده * درویش گفت

دریاب کنون که نعمت هست بدست *

کاین دولت و ملک میرود دست بدست

حکایت

دو برادر بودند یکی خدمت سلطان کردی
و دیگری بسعی و کسب بازو نان خوردی
باری برادر توانگر درویش را گفت چرا خدمت
پادشاه نکردی که از مشقت کار کردن برهی
گفت تو چرا کار نکنی تا از مذلت خدمت برهی
که خردمندان گفته اند نان خود خوردن و نشستن به
که کمر خدمت بر میان بستن بیت * بدست
آهن تفته کردن خمیر * به از دست بر سینه پیش امیر

عمر گرا

عمر گرانمایه بر این صرف شد * تا چه خورم صیف و
چه پوشم شتا * ای شکم خیره بنانی بساز *
تا نکنی پشت بخدمت دوتا *

حکایت ۴۰

کاروانیرا در زمین یونان بزدند و نعمت بیکران
ببردند بازرگانان گریه و زاری آغاز نهادند و خدا
و رسول را شفیع آوردند سودی نکرد * چو پیروز
شد دزد تیره روان * چه غم دارد از گریه کاروان

لقمان حکیم دران کاروان بود یکی از کاروانیان
گفتش اینانرا نصیحتی کن شاید طرفی از مال دست
بدارند * که دریغ باشد چندین مال تلف شود گفت
دریغ باشد کلمهٔ حکمت با اینان گفتن *

آهنیرا که موریانه بخورد * نتوان برد ازو بصیقل زنگ
با سیه دل چه سود خواندن وعظ * نرود میخ آهنین در سنگ

همانا که جرم از طرف ماست بیت * بروزگار
ارادت شکستگان دریاب که جبر خاطر مسکین بلا بگرداند

چو سایل از تو بزاری طلب کند نانی * بده وگرنه
* توانگر بزور بستاند

حکایت

عابدیرا شنیدم که در یکشب ده من طعام بخوردی
و تا صبح نخفتی و ختم قران کردی صاحبدلی بشنید و گفت
اگر نیم نانی بخوردی و بخفتی بسیار از آن فاضلتر بودی

بیت * اندرون از طعام خالی دار * تا درو نور معرفت
بینی * تهی از حکمتی بعلت آن * که پری از طعام تا بینی

حکایت ۷

وقتی در سفر حجاز با طایفهٔ جوانان صاحب دل همراه بودم
و همدم و همقدم وقتها زمزمه کردندی و بیتی چند محققانه
گفتندی عابدی بر سبیل منکر حال درویشان بود و بیخبر
از درد ایشان تا رسیدیم بحی بنی هلال کودکی سیاه از
حی عرب بدر آمد و آوازی بدر آورد که مرغ از هوا در آورد
اشتر عابد را دید که برقص در آمد و ویرا بینداخت و راه
بیابان گرفت گفتم ای شیخ در حیوانی اثر کرد و ترا همچنان تفاوتی
نمی کند * دانی چه گفت مرا آن بلبل سحری * تو خود چه آدمیی

از عشق

از عشق بیخبری * اشتر بشعر عرب در حالتست و
طرب * گر ذوق نیست ترا کژطبع جانوری * بذکرش
هرچه بینی در خروش است * دلی داند درین معنی که گو
ش است * از صحبت یاران دمشقم ملالتی پدید آمده بود سر در بیابان
قدس نهادم و با حیوانات انس گرفتم تا وقتی که اسیر قید
فرنگ شدم و در خندق طرابلس با جهودانم
بکار گل داشتند یکی از رؤسای حلب که سابقه
میان من و او دوستی بود * مرا بشناخت و گفت

ای یار در چه حالی و چگونه میگذرانی گفتم چگویم بیت
همی گریختم از مردمان بکوه و بدشت * که از خدای نبودم
بدیگری پرداخت * قیاس کن که چه حالم بود درین ساعت
که در طویله نامردمم بباید ساخت * پای در زنجیر پیش
دوستان * به که با بیگانگان در بوستان *
رئیس بر حالت من رحمت آورد و بده دینار
از قید فرنگم باز خرید و با خودم بحلب برد دختری که داشت
بصد دینار بنکاح من در آورد چون مدتی بر آمد

دختر بد خوی و ستیزه روی نافرمان بردار
گردید و عیش مرا منقص داشتی * زن بد
در سرای مرد نکو * هم درین عالمست دوزخ او *
زینهار از قرین بد زنهار * وقنا ربنا عذاب النار *
باری زبان تعنت دراز کرده و میگفت * تو آن نیستی
که پدر من ترا بده دینار از قید فرنگ باز خرید
گفتم بلی من آنم که پدرت مرا بده دینار از قید
فرنگ باز خرید و بصد دینارم اسیر قید تو کرد

شنیدم گوسفندی را بزرگی * رهانید از دهان و

دست گرگی * شبانگه کارد بر حلقش بمالید

روان گوسفند از وی بنالید * که از چنگال گرگم در

ربودی * چو دیدم عاقبت گرگم تو بودی

حکایت

یکی از ملوک با تنی چند از خاصان در شکارگاه

بزمستان از عمارت دور افتادند شب آمد

خانه دهقانی از دور بنظر درآورد ملک فرمود

شب در

شب در آنجا رویم تا زحمت سرما نباشد یکی

از وزرا گفت * لایق قدر پادشاه نباشد

بخانه رکیک التجا بردن هم در اینجا خیمه زنیم و آتش

افروزیم دهقان را خبر شد ماحضری که داشت

ترتیب داده پیش ملک آورد و زمین خدمت

بوسید و گفت قدر بلند پادشاه بدین قدر

نازل نشدی ولیکن نخواستند که قدر دهقان

بلند گردد سلطان را سخن گفتن او مطبوع آمد

شبانگاه بمنزل او نقل کرده بامدادش خلعت
داد و نعمت بخشید* دهقان در رکابش همی رفت
و میگفت* زقدر شوکت سلطان نگشت چیزی
کم ز التفات بمهمانسرای دهقانی کلاه گوشه
دهقان بآفتاب رسید که سایه بر سرش انداخت چون تو سلطانی

حکایت

بازرگانی را دیدم صد و پنجاه بار شتر داشت
و چهل بنده و خدمتکار شبی در جزیره کیش

مرا بحجره خویش فرو برد* همه شب نیارامید
از سخنهای پریشان گفتن که فلان انبارم بترکستانست
و فلان بضاعتم بهندوستان و این قباله فلان
زمینست و فلان چیز را فلان کس ضمان گاه گفتی
خاطر اسکندریه دارم که هوای خوشی دارد
و باز گفتی* نه که دریای مغرب مشوش است سعدیا سفری
دیگر در پیش است اگر آن کرده شود بقیت عمر بگوشه
بنشینم و ترک تجارت کنم گفتم* آن کدام سفرست

گفت * گوگرد پارسی بچین خواهم بردن شنیده‌ام
که قیمتی عظیم دارد و از آنجا کاسهٔ چینی بروم و دیبای
رومی بهند و پولاد هندی بحلب و آبگینهٔ حلبی بیمن و برد یمانی
بپارس و از آن پس ترک سفر کنم و بدکانی بنشینم چندین
ازین مالیخولیا فرو خواند که مرا پیش ازین طاقت
شنیدن نماند گفت ای سعدی تو نیز سخنی بگوی * از آنها
که دیده و شنیده * گفتم * آن شنیدستی که در صحرای غور
بار سالاری بیفتاد از ستور * گفت * چشم تنگ دنیا

دار را * یا قناعت پر کند * یا خاک گور

* حکایت *

مشت زنی را حکایت کنند که دهر مخالف بجان آمده
و از حلق فراخ و دست تنگ بزبان شکایت
پیش پدر برد و اجازت خواست که عزم سفر دارم
تا بقوت بازو دامن کامی بکف آرم * فضل و هنر
ضایع است تا ننمایند * عود بر آتش نهند و مشک
بسایند * پدر گفت ای پسر این خیال محال از سر

بدر کن و پای قناعت در دامن سلامت کش که خرد
مندان گفته اند* دولت نه بکوشیدن است چاره
کم جوشیدن است نظم* کس نتواند گرفت
دامن دولت بزور* کوشش بیفایده است وسمه بر
ابروی کور* اگر بهر سر مویت هنر دو صد باشد
هنر بکار نیاید چو بخت بد باشد* چکند زورمند وارون
بخت* بازوی بخت به که بازوی سخت* پسر گفت
ای پدر فواید سفر بسیار است از نزهت خاطر و جر

منافع

و منافع* و دیدن عجایب و شنیدن غرایب و
تفرج بلدان و مجاورت خلان و تحصیل جاه و ادب
و مزید مال و مکسب و معرفت یاران و تجربت روزگاران
چنانکه سالکان طریقت گفته اند* تا بدکان و خانه
در گروی* هرگز ای خام آدمی نشوی* برو اندر جهان
تفرج کن* پیش از آن روز کز جهان بروی* پدر گفت
ای پسر منافع سفر بسیار است* ولیکن مسلم پنج طایفه
راست نخستین بازرگانی که با نعمت و مکنت

غلامان و کنیزان دلاویز دارد و شاکردان
چابک که هر روز بشهری و هر شب بمقامی از نعم دنیا
متمتع گردد * منعم بکوه و دشت و بیابان غریب نیست *
هر جا که رفت خیمه زد و خوابگاه ساخت * وانرا که بر مراد
جهان نیست دسترس * در زاد و بوم خویش
غریب است و ناشناخت * دویم عالمی که بمنطق شیرین
و قوت فصاحت و مایهٔ بلاغت هر جا که رود بخدمتش اقدام
نمایند * وجود مردم دانا مثال زر طلاست * که هر کجا

رود قدر و قیمتش دانند * بزرگزادهٔ نادان
بشهروا ماند * که در دیار غریبش بهیچ نستانند * سیم
خوبرویی که درون صاحبدلان بمخالطت او میل کند که گفته اند
اندکی جمال به از بسیاری مال است روی زیبا مرهم
دلهای خسته است و کلید درهای بسته لاجرم صحبت
او را غنیمت شمارند و خدمتش را منت دارند

نظم

شاهد آنجا که رود حرمت و عزت بینند *

در برابر اند بجورش پدر و مادر خویش * پر
طاوس بر اوراق مصاحف دیدم * گفتم این منزلت
از قدر تو می بینم و بیش * گفت خاموش
که هر کس که جمالی دارد هر کجا پای نهد دست
بدارندش پیش چون دلبر موافقت و دلبری بود
او گوهر است گو صدفش در میان مباش

* در یتیم را همه کس مشتری بود *

* چهارم *

خوش

خوش آوازیکه بحجره داود آب از جریان و مرغ
از طیران باز دارد و بوسیلت این فضیلت دل
مردمان صید کند * و ارباب معنی بمنادمت
او رغبت نمایند * بیت * چه خوش باشد آواز
از نرم و حزین * بگوش حریفان مست صبوح
به از روی خوبست آواز خوش * که این حظ نفس است

* آن قوت روح *

* پنجم *

پیشه وری که بسعی بازو کفافی حاصل کند تا آبرویش
از بهر نان ریخته نشود * گر بغریبی فتد از شهر خویش
سختی و محنت نبرد پینه دوز * ور بخرابی فتد از مملکت
گرسنه خسبد ملک نیمروز * چنین صفتها که بیان کردم در سفر موجب
جمعیت خاطرست و داعیهٔ طلب و آنکه ازین جمله بی بهره است
در خیال باطل برود و کسی نام و نشانش نشنود * هر آنکه
گردش گیتی بکین او برخاست * بغیر مصلحتش رهبری
کند ایام * کبوتری که دگر آشیان نخواهد دید * قضا همی بردش

تا بسوی دانه و دام * پسر گفت ای پدر قول حکما را
چگونه خلاف کنم که گفته اند * رزق اگر چه مقسوم است
باسباب حصول آن تعلق شرط است و بلا اگر چه مقدور است
از ابواب دخول آن احتراز واجب * رزق هر چند بیگمان
برسد * شرط عقل است جستن از درها * ور چه کس بی
اجل نخواهد مرد * تو مرو در دهان اژدرها * بدین صورت که منم
با پیل دمان بزنم و با شیر ژیان پنجه درافکنم مصلحت آنست
که سفر کنم که دیگر بیش ازین طاقت بینوائی ندارم * پسر چون

مرد درفشاد ز جا و مقام خویش * او را چه غم بود
همه آفاق جای اوست * شب هر توانگری بسرایی
رود * درویش هر کجا که شب آید سرای اوست *
این بگفت * و پدر را وداع کرد و همت خواست و رفت و
مینالید و میگفت * هنرور که بختش نباشد بکام
بجایی رود کش ندانند نام تا برسید بکنار آبی که سنگ
از صلابت او بر سنگ میآمد و آواز بفرسنگ میرفتی
شعر * سهمگین آبی که مرغابی در او ایمن نبودی * کمترین موج

از ملل

آسیا سنگ از کنارش در ربودی * گروهی مردمانرا دید هر یک
بقراضه در معبر کشتی نشسته و رخت سفر بسته جوانرا دست
عطا بسته بود زبان ثنا برگشود چندانکه زاری کرد یاری
نکردند ملاح گفت شعر * زر نداری نتوان رفت
بزور از دریا * زور ده مرده چه باشد زر یک مرده بیار
هنر نتوانی که کنی با کس زور * ور زر داری بزور
محتاج نه * جوانرا دل از طعنه ملاح بهم برآمد خواست
که از و انتقامی کشد کشتی رفته بود آواز داد که اگر بدین جامه

که پوشیده ام قناعت کنید دریغ آمد ملاح را قوت طمع
بحرکت آمده کشتی باز گردانید * بدوزد شره دیده هوشمند
در آرد طمع مرغ و ماهی به بند * چندانکه ریش و گریبان ملاح
بدست جوان افتاد او را بخود درکشید و بیمحابا فرو کوفت
یارش از کشتی بدر آمد تا پشتی کند درشتی دید پشت بگردانید
چاره مصالحت دیدند و با جرت کشتی مسامحت کردند شعر
چو پرخاش بینی تحمل بیار * که سهلی ببندد در کارزار
بشیرین زبانی و لطف و خوشی * توانی که پیلی بموئی کشی

تحمل کن آنجا که بینی ستیز * نبرّد قز نرم را تیغ تیز
بعذر ماضی در قدمش افتادند * و بوسه چند بنفاق
بر سر و رویش بدادند و او را بکشتی در آوردند
و روان شدند تا برسیدند بستونی از عمارت یونان
در آب ایستاده ملاح گفت کشتی را خللی هست
یکی از شما که زورمندتر است بدین ستون برود
و زمام کشتی را بگیرد جوان بغرور دلاوری که در سر داشت
از خصم دل آزرده نیندیشید و بقول حکما کار نفرمود

گفته اند * هر کرا رنجی رسانی اگر در عقب آن صد راحت
برسانی از پاداش آن یک رنج ایمن مباش که پیکان از جراحت
بیرون آید آزار در اندرون بماند * چه خوش گفت
یکتاش با خیل تاش * چو دشمن خراشیدی ایمن مباش *
مشو ایمن که تنگ دل گردی * چو ز دستت دلی به تنگ
آید * سنگ بر بارهٔ حصار مزن * که بود کز حصار سنگ
آید * چندانکه زمام کشتی بساعد در پیچید و بر بالای سوار رفت
ملاح زمام از کفش در کسلانید و کشتی را براند بیچاره متحیر بماند

زوری با او محنت دید ستم روز خوابش گرفته
بعد زنشا بازو زی بکنار افتاد رمقی از حیاتش باقی
مانده بود برگ درختان خوردن گرفت و بیخ گیاهان برآوردن
تا اندکی قوت یافت سر در بیابان نهاد و میرفت تا تشنه
و بیطاقت شد بر سر چاهی رسید جمعی برگرد آن برآمده
شربت آبی به شیرزی می آشامیدند جوانرا بشیز نبود
آب طلبید اباکردند بیچاره گی نمود رحمت نیاوردند
دست تعدی برگشاد میسر نشد بضرورت چندی را

فرو کوفتم مردم غلبه کردند و بیحابا بکشتند
پشه چو پر شد بزند پیل را * با همه تندی و صلابت که اوست
مورچگان را چو بود اتفاق * شیر ژیان را بدرانند پوست
بحکم ضرورت در پی کاروان افتاد و برفت * شبانگاه
برسیدند بمقامی که از دزدان پرخطر بود * کاروانیان را لرزه
براندام افتاده و دل بر خطر نهاده گفت * اندیشه مدارید که
درمیان شما یکی منم که با پیل دمان بزنم و با شیر ژیان پنجه در افکنم
و تنها پنجاه مرد را جواب گویم و دیگر جوانان هم یاری کنند

و کسی بر با جوانان دست نیابد کاروان را دل از لاف
او قوی شد و بصحبتش شادمان شدند و بنان و آبش دستگیری
کردند * جوان را آتش معده بالا گرفته بود * و عنان طاقت
از دست رفته و لقمهٔ چند از سر اشتها تناول نموده و دمی
آب در پی آن نوشیده تا دیو درونش بیارامید و خوابش در ربود
و بخفت * پیر مردی جهاندیده در کاروان بود گفت
ای کاروانیان من ازین بدرقهٔ شما اندیشناک ترم که از دزدان چنانکه
حکایت کنند * عربی را درمی چند گرد آمده و بشب در خانه

شبها از تشویش خوابش نمی‌برد یکی از دوستانرا
در بر خود خواند تا وحشت تنهائی بدیدار او منصرف کرد
شبی چند در صحبت او بود چندانکه بر درمهایش وقوف یافت
ببرد و سفر کرد بامدادان عرب را دیدند عریان و گریان
و سرگردان گفتندش حال چیست مگر درمهای ترا
دزد برد گفت لا والله بدرقه برد * هرگز ایمن ز مار ننشستم
تا بدانستم آنچه خصلت اوست * زخم دندان دشمنی بتر است
که نماید بچشم مردم دوست * چه دانید اگر این هم

از جمله دزدان

از جمله دزدان باشد و در میان ما بعیاری تعبیه شده
تا بوقت فرصت یاران را خبر کند پس مصلحت چنان می‌بینم
که او را همچنان خفته بگذاریم و رخت را برداریم جوانانرا
تدبیر پیر استوار آمد و مهابتی از مشت زن در دل گرفتند و رخت
برداشتند و جوان را خفته بگذاشتند آنگه خبر یافت که آفتاب
بر کتفش تافت سر بر آورد کاروان رفته دید بیچاره
بسیاری بگردید و راه بجائی نبرد گرسنه و تشنه و بینوا روی بر خاک
و دل بر هلاک نهاده همی گفت * درشتی کند با غریبان کسی

که نابوده باشد بغربت بسی ❁ مسکین درین سخن بود
که پادشه‌زاده‌ای در صید از لشکریان دور افتاده بود
بسر وقت او رسید و بالای سرش ایستاده همی‌شنید
و در هیأتش می‌نگریست صورت ظاهرش پاکیزه
دید ❁ پرسید که از کجائی و بدین جایگاه چگونه افتادی
برخی از آنچه بر سر او رفته بود اعادت کرد ملکزاده را
بر حال تباه او رحمت آمد و نعمت و خلعت داد و معتمدی
با وی فرستاد تا بشهر خویشش رسانید پدر بدیدار

او شادمان شد و بسلامت حالش شکر گفت
شبانگه از آنچه بر سر او رفته بود از حالت کشتی و جور ملاحان
و روستایان بر سر چاه و غدر کاروانیان
در راه با پدر گفت پدر گفت ای پسر نگفتمت هنگام
رفتن که تهی دستان را دست دلیری بسته است و پنجه
شیری شکسته بیت ❁ چه خوش گفت آن
تهی دست سلحشور ❁ جوی زر بهتر از پنجاه من زور
پسر گفت ای پدر تا رنج نبری گنج برنداری

رنجی که بردم چه مایه گنج آوردم و نیشی که خوردم چه مایه
نوش حاصل کردم گرچه بیرون ز رزق نتوان بود
در سفر کاهلی نباید کرد * غواص اگر اندیشه کند کام نهنگ
هرگز نکند در گرانمایه بچنگ * آسیا سنگ زیرین متحرک
نیست لاجرم تحمل بار گران میکند * چه خورد شیر شرزه
در بن غار * باز افتاده را چه قوت بود * گر تو در خانه
صید خواهی کرد * دست و پایت چه عنکبوت بود *
پدر گفت ای پسر درین نوبت ترا فلک یاوری کرد

واقبال

و اقبال دولت رهبری تا گلت از خار و خارت از پای
بدر آمد و صاحبدلی بر تو رسید و بر تو بخشود و این چنین نادر افتد
و بر نادر حکم نتوان کرد زنهار بدین طمع دیگر باره گرد
ولع نگردی و فرش هوس در نوردی * صیاد نه هربار
شکاری ببرد * باشد که یکی روز پلنگش ببرد *
چنانچه یکی از ملوک پارس نگینی داشت گرانمایه باری
بحکم ضرورت با تنی چند از خاصان بمصلای شیراز بیرون رفت
و فرمود * که انگشتری را بر گنبد عضد نصب کردند تا هر که

تیر از حلقهٔ انگشتری درگذراند خاتم او را باشد
اتفاقاً چهارصد تیرانداز که در خدمت او بودند همه خطا کردند
مگر کودکی که بر بام رباطی به بازیچه به هر طرف تیر انداختی باد صبا تیر
او را از حلقهٔ انگشتری درگذرانید خلعت و نعمت یافت
و خاتم نیز بوی ارزانی داشت آورده‌اند که پسر در حال
تیر و کمان را بسوخت گفتندش * چرا چنین کردی
گفت تا رونق اولین بر جای بماند * که بود گر حکیم روشن رای
برنیاید درست تدبیری * گاه باشد که کودکی نادان به غلط بر هدف زند تیری

حکایت

* حکایت *

یکی از ملوک عرب رنجور بود در حالت نومیدی امید از زندگانی
قطع کرده ناگاه سواری از در درآمد و بشارت داد که فلان
قلعه را به دولت خداوندی گشادیم و دشمنان را اسیر کردیم
و سپاه و رعیت آن طرف بجملگی مطیع و فرمانبردار گشتند
ملک نفسی سرد از دل پر درد برآورد و گفت این
مژده مرا نیست دشمنانم راست * یعنی وارثان
مملکت * در این امید بسر شد دریغ عمر عزیز * که آنچه

در دلمست از در مرم فراز آید * امید بسته برآمد ولی

چه فایده زانک * امید نیست که عمر دو بار باز آید کوس

رحلت بکوفت دست اجل * ای دو چشمان وداع سر بکنید

ای کف و دست و ساعد و بازو * همه تودیع یکدگر بکنید

بر من افتاد زهر دشمن کام * آخر ای دوستان حذر بکنید

حکایت

درویشی مستجاب الدعوه در بغداد پدید آمد حجاج

بخواندش گفت مرا دعای خیر بکن گفت خدایا جانش بستان

گفت از بهر خدا * این چه گفت دعای خیرست

ترا و جمله مسلمانان را * ای زبر دست زیر دست آزار

گرم تا کی بماند این بازار * بچه کار آیدت جهانداری

* مردنت به که مردم آزاری

* حکایت *

یکی از ملوک را شنیدم که شبی بعشرت بروز آورده

و در پایان مستی همی گفت * ما را بجهان خوشتر ازین یکدم نیست

کز نیک و بد اندیشه و از کس غم نیست * درویشی مجرد در سرما خفته بود

بشنید و گفت * ای آنکه باقبال تو در عالم نیست
گیرم که غمت نیست غم ما هم نیست * ملک را در حال
خوش آمد * و صره از هزار دینار از روزن بیرون داشت
گفت ای درویش دامن بر ار گفت * دامن از کجا آرم
که جامه ندارم ملک را بر حال ضعف او رحمت آمد و خلعتی بر آن
مزید کرد و پیشش فرستاد درویش آن نقد
و جنس را در اندک زمانی بخورد و باز آمد و گفت * قرار بر کف
آزادگان نگیرد مال * نه صبر در دل عاشق نه آب در غربال

در حالتی که ملک را پروای او نبود بهم بر آمد و گفت
این گدای شوخ چشم را برانید که او چندین نعمت را بچنین مدت
برانداخت که این خزانه بیت المال لقمه مساکین است نه طعمه
اخوان الشیاطین بیت ابلهی کو روز روشن شمع کافوری نهد *
زود باشد کش بشب روغن نماند در چراغ * یکی از وزرای ناصح گفت

ای خداوند روی زمین مصلحت آن است که چنین کسان را بقناعت
راه نمایند که اسراف با خانمانها را خراب نمود و مردمان عزیز را
ذلیل نمود اما قناعت را * قناعت توانگر کند مرد را * خبر ده حریص

جهانگرد را گر کند یکدم سیم سیر * فریدون ملک عجم نیم سیر

اما وجه کفاف بتفاریق مجری دارند * تا در نفقه اسراف نکنند و آنچه گفته‌اند

از زجر و منع اگر تربیت است بر بخل حمل کنند و دیگر مناسب ارباب

همت نیست یکی را بلطف امیدوار کردن و باز بنومیدی خسته خاطر

گردانیدن * بروی خود در اطماع باز نتوان کرد * چو باز شد بدرشتی

فرا نتوان کرد * کس نبیند که تشنگان حجاز بلب آب شور گرد

آیند هر کجا چشمه بود شیرین * مردم و مرغ و مور گرد آیند *

حکایت

شبی یاد دارم که یار عزیزم از در درآمد چنان بیخود از

از جای برخاستم که چراغم باستین کشته شد دریغ آمد و خطاب

و عتاب آغاز نهاد که چرا در حال که مرا بدیدی چراغ بکشتی

نعم گمان بردم که آفتاب برآمد چون گرانی به پیش شمع آید

خیزش اندر میان جمع بکش * ور شکرخنده‌ایست شیرین لب

آستینش بگیر و شمع بکش * حکایت *

در عنفوان جوانی چنانکه افتد و دانی با شاهد پسری سری

و سرّی داشتم بحکم آنکه حلقی داشت طیب الاداء * و خلقی کالبدر اذا بدا

آنکه نبات عارضش آب حیات میخورد * در شکرش نگه
کند هر که نبات میخرد * اتفاقاً بخلاف طبع از او حرکتی دیدم
که نپسندیدم * دامن از او درکشیدم و مهره مهرش
برچیدم و گفتم * برو هر چه میبایدت پیش گیر *
سر ما نداری سر خویش گیر * شنیدم که میرفت و میگفت
شب پره گر وصل آفتاب نخواهد * رونق بازار آفتاب
نکاهد * این بگفت و سفر کرد و پریشانی او بر من اثر کرد
بازآ و مرا بکش که پیشت مردن * خوشتر که پس از تو

زندگانی کردن

زندگانی کردن * اما بشکر نعمت باری تعالی از پس
مدتی که باز آمد آن حلق داودی متغیر شده و بر سیب
زنخدانش به گردی نشسته و رونق بازار حسنش شکسته
متوقع که در کنارش گیرم کناره گرفتم و گفتم آن روز
که خط شاهدت بود * صاحب نظر از نظر براندی *
وامروز بیامدی بصلحش * کش فتحه و ضمه بر نشاندی *
تازه بهار ورقت زرد شد * دیگ منه کآتش ما سرد شد
چند خرامی و تکبر کنی * دولت پارینه تصور کنی * پیش کسی

رو که طلبکار تست * ناز بدان کن که خریدار تست *
دیا گفته اند * سبزه در باغ گفته اند خوش است * داند آنکس که
این سخن گوید * نه چو تو روی دلبران خط سبز * دل عشاق
بیشتر جوید * بوستان تو گرم بازاریست * بسکه بر میکنی همی روید

حکایت

سالی محمد خوارزمشاه با لشکر ختا برای مصلحتی صلح کرده بود
بجامع کاشغر در آمدم پسری دیدم در غایت خوبی و اعتدال
و نهایت جمال چنانکه در امثال او گویند * معلمت همه شوخی و دلبری

آموخت جفا و ناز و عتاب و ستمگری آموخت * من آدمی
بچنین خوی و حسن و قد و روش * ندیده ام مگر این شیوه
از پری آموخت * مقدمهٔ نحو زمخشری در دست داشت
و همی خواند ضرب زید و عمرو گفتم ای پسر میان خوارزم
و لشکر ختا صلح افتاد و زید و عمرو را همچنان خصومت باقیست
بخندید و مولدم پرسید گفتم خاک پاک شیراز گفت از سخنان سعدی چه داری
گفتم بلیت بنحوی یصول مغاضبا علی کزید فی مقابلة العمرو لحیة
فرو رفت و گفت غالب اشعار او درین زمین بلغات مشهور را

اگر از آن چیزی گفته شود بفهم نزدیکتر است که کلّموا الناس علی قدر عقولهم ❁ طبع تر تا هوس نحو شد ✽ صورت عقل

از دل ما محو شد ❁ ای دل عشاق بدام تو صید ❁ ما بتو مشغول و تو با

عمرو زید ❁ بامدادان که عزم سفر مصمم شد گفته بودندش

که فلان سعدی است دوان آمد و تلطف کرد و تأسف خورد

که درین مدت چرا نگفتی که فلانم تا شکر قدوم بزرگان را میان

بخدمت ببستمی گفتم با وجودت ز من آواز نیاید که منم گفتا چه شود

گر درین خطه چندی برآسائی تا بخدمت تو مستفید گردیم گفتم نتوانم

❁ حکایت ❁

بزرگی دیدم اندر کوهساری	قناعت کرده از دنیا بغاری
چرا گفتم بشهر اندر نیائی	که باری بندی از دل برگشائی
بگفت آنجا پریرویان نغزند	چو گل بسیار شد پیلان بلغزند

این بگفتم و بوسه چند بر سر و روی یکدیگر بدادیم و وداع

نمودیم ✽ بوسه دادن بروی دوست چه سود ✽ هم در آن لحظه

کردنش بدرود ✽ سیب گوئی وداع یاران کرد ✽

روی ازین نیمه سرخ و نیمه زرد

✽ حکایت ✽

سیاه گوش را گفتند ترا ملازمت شیر بچه وجه اختیار افتاد
گفت تا فضلهٔ صیدش میخورم و از شر دشمنان در پناه
دولتش زندگانی میکنم گفتند اکنون که بظل حمایتش درآمدی
و بشکر نعمتش اعتراف کردی چرا نزدیکتر نیائی تا بحلقهٔ خاصانت درآورد
و از بندگان مخلصت شمارد گفت از بطش او ایمن نیستم

اگر صد سال گبر آتش فروزد * اگر یکدم در او افتد بسوزد *

افتد که ندیم حضرت سلطان را زر بیابد و باشد که سر برود و حکما گفته اند
از تلون پادشاهان بر حذر باید بود که وقتی بسلامی برنجند و گاهی

بدشنامی

بدشنامی خلعت بخشند و گفته اند که ظرافت بسیار کردن
هنر ندیمانست و علت حکیمان بیت تو بر سر قدر
خویشتن باش و وقار * بازی و ظرافت بجوانان بگذار *

حکایت

یکی از رفیقان شکایت روزگار نامساعد پیش من آورد
که کفاف اندک دارم و عیال بسیار و طاقت بار فاقه ندارم
و بارها در دلم آید که باقلیمی دیگر نقل کنم تا بهر صورت که زندگانی کرده شود
کسی را بر نیک و بد من اطلاع نباشد بس گرسنه خفت کس ندانست

نیست بس جان بلب آمد که بر وقتش بگریست بارها

شماتت اعدا اندیشه میکنم که بطعنه در قفای من بخندند و سعی مرا

در حق عیال بعدم مروت حمل کنند * بیت * ببین آن بی حمیت را که هرگز

نخواهد دید روی نیکبختی * که آسانی گزیند خویشتن را * زن و فرزند

بگذارد بسختی * و در علم محاسبت چنانکه معلوم است چیزی دانم

اگر بجاه شما جهتی معین شود که موجب جمعیت خاطر باشد بقیهٔ عمر از عهدهٔ شکر

آن بیرون نتوانم آمد گفتم ای برادر عمل پادشاهان دو طرف

دارد امید نان و بیم جان و خلاف رای خردمندانست بدین امید متعرض آن بیم شدن

کس نیاید بخانهٔ درویش * که خراج زمین و باغ بده

یا بتشویش غصه راضی شو * یا جگربند پیش زاغ بنه

گفت این سخن موافق حال من نگفتی و جواب سوال من نیاوردی

نشنیده که گفته اند هر که خیانت ورزد دستش از حساب بلرزد

راستی موجب رضای خداست * کس ندیدم که گم شد از ره

راست * و حکما گفته اند چهار کس از چهار کس بجان برنجند حرامی

از سلطان و دزد از پاسبان و فاسق از غماز و روسپی از محتسب

و آنرا که حساب پاکست از محاسبه چه باکست * مکن فراخ روی در عمل اگر خواهی

كه وقت دفع تو باشد مجال دشمن تنگ * تو پاک باش و
مدارای برادر از کس باک * زنند جامهٔ ناپاک گازران بر سنگ
پوشیده نماند که موعظهائی در سلک تحریر کشیده
تا طبع ایشان از دولت قبول محروم نماند ما نصیحت بجای
خود کردیم روزگاری درین بسر بردیم * گر نیاید بگوش
رغبت کس * بر رسولان پیام باشد و بس *

علی الله فی کل امور توکلی
بالخمس اصحاب العباء توسلی

محمد المبعوث ابنیه بعده *
فاطمة الزهراء والمرتضی علی *

بتاریخ نوزدهم شهر *
جمادی الثانی
سمت اتمام پذیرفت
حرره المذنب
[illegible] میرزا علی اکبر
سنه ۱۳۰۱

غرض نقشی است کز ما باز ماند
که هستی را نمی بینم بقائی

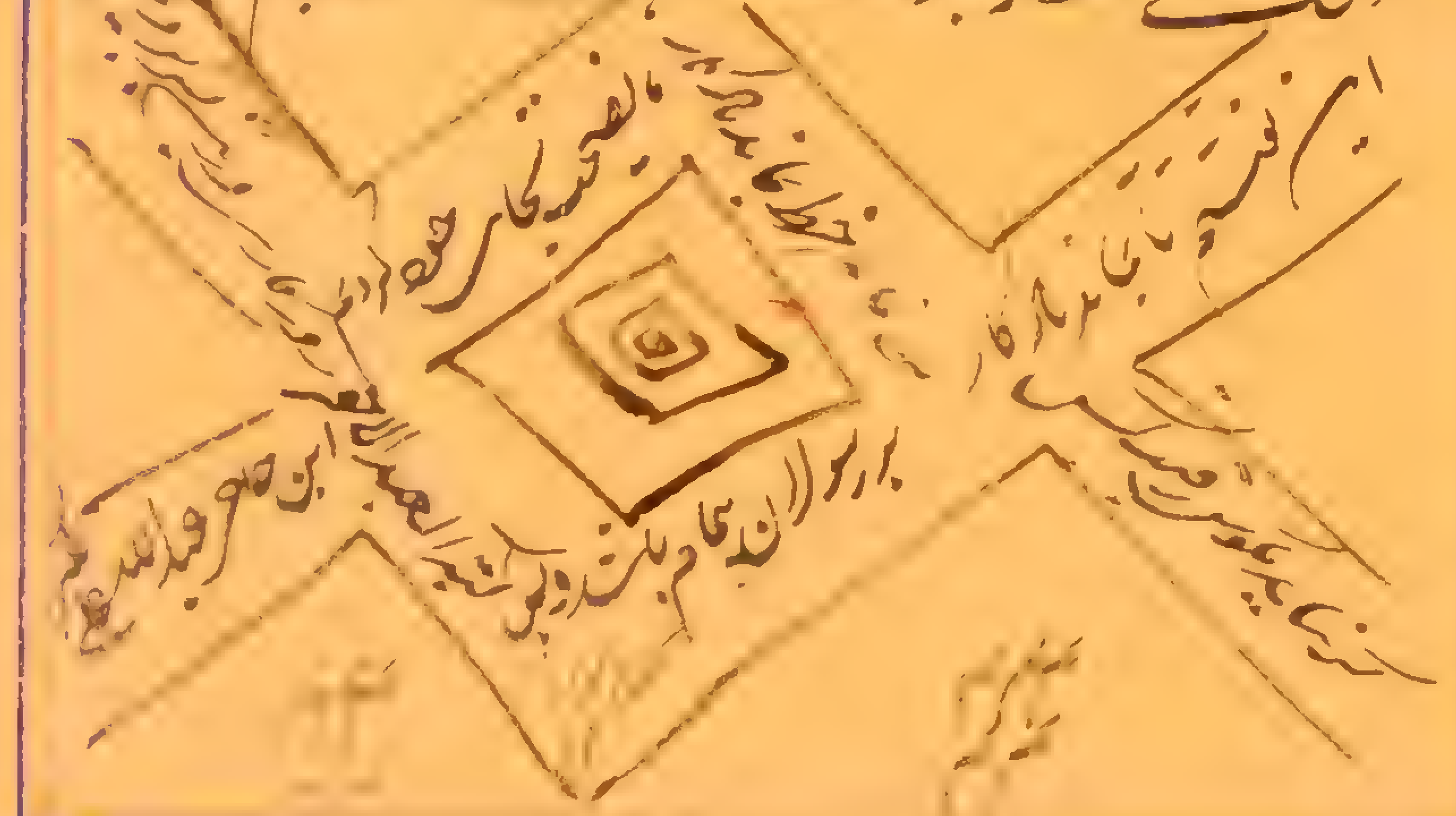

مناجات

بسم الله الرحمن الرحیم

یا رب بسی کردم گناه	اکنون شدم من عذرخواه	اعمال خود کردم تباه	استغفرالله العظیم
تا من ز مادر زاده‌ام	تن را بغفلت داده‌ام	اکنون ز تو ترسنده‌ام	استغفرالله العظیم
من تابع شیطان شدم	پیوسته سرگردان شدم	از لطف حق شادان شدم	استغفرالله العظیم
دارم گناه بی‌عدد	خواهم ز تو لطف و مدد	گویم من الله الصمد	استغفرالله العظیم
ای خالق پروردگار	دارم گناه بی‌شمار	هستم ز لطفت شرمسار	استغفرالله العظیم
تا کی کنم من گمرهی	سرگشته‌ام دستم تهی	یا رب ز حالم آگهی	استغفرالله العظیم
نه طاقت عقبی مرا	نه راحت دنیا مرا	نه صورت معنی مرا	استغفرالله العظیم
بندی ز پا بگشاده‌ام	تن بر عطایت داده‌ام	چون ره بحق افتاده‌ام	استغفرالله العظیم
چون تو ندارم دادرس	رحمی نما اندر قفس	دردم مرا فریادرس	استغفرالله العظیم
ای عالم سر نهان	ای عیب‌پوش نکته‌دان	ای عالم کون و مکان	استغفرالله العظیم
دلخسته گشتم چون حدید	موی سیه گشته سفید	از رحمتت دارم امید	استغفرالله العظیم
ای رحمتت بر خاص و عام	شد رحمتت بر ما تمام	گویم همی من صبح و شام	استغفرالله العظیم
ای حاکم رب ودود	ای فضل تو دریای جود	گوید همی این بی‌وجود	استغفرالله العظیم
من عاجزم پیر و فقیر	درمانده‌ام دستم بگیر	عذر گناهم را پذیر	استغفرالله العظیم

ازهرچه گویم یاالله	حالم بود کبر سیاه	از زشت جرم و گناه	استغفرالله العظیم
ای پادشاه ذوالجلال	هستم خجل خود گواه	وز معصیت نامه سیاه	استغفرالله العظیم
من بنده زار توام	در عهد و پیمان توام	گرچه بدم زان توام	استغفرالله العظیم
یارب بحق قدرتت	حق جلال وحدتت	بر ما بباران رحمتت	استغفرالله العظیم
بگشا دری بر روی ما	دستم بگیر ای ذوالجلال	لطفی نما ای پادشاه	استغفرالله العظیم
چون و زکلویم این نفس	بیرون رود روح از قفس	اندم بفریادم برس	استغفرالله العظیم
در حالت تنگی گور	در پیش دارم راه دور	بر وی چراغی ده زنور	استغفرالله العظیم
من عاجزم وقت حساب	وقت سؤال اندر جواب	بگشا زبانم در حساب	استغفرالله العظیم
وقت سؤال اندر لحد	بگشا زبانم یا صمد	ترسم ز اعمال بد	استغفرالله العظیم
من عاجز و درمانده ام	دل را بلطفت بسته ام	هم بال و پر بشکسته ام	استغفرالله العظیم
در حشر و نشر و در سؤال	ای پادشاه ذوالجلال	فریاد رس ای ذوالجلال	استغفرالله العظیم
هردم کنم آه و فغان	گویم خداوند جهان	اندر زبانم کن روان	استغفرالله العظیم
هرکس بخواند این دعا	او را بیامرزد خدا	جنت کند او را عطا	استغفرالله العظیم
هرکس بخواند در سحر	با گریه و با چشم تر	هرگز نبیند ضرر	استغفرالله العظیم
هرکس بخواند با وضو	کار بدش گردد نکو	غمگین بروز و شب نگو	استغفرالله العظیم
هرکس گذارد در کفن	در خاک خسبد در وطن	گوید همی با او سخن	استغفرالله العظیم
هرکس که باشد در برش	در قبر شد جا گرش	دایم نکیر و منکرش	استغفرالله العظیم

سال ۱۳۴۸ خورشیدی
بازبینی شد

۹۰۵

سال ۱۳۴۸ خورشیدی
بازبینی شد